

فذكر ان بعثت الذكرى سنة كبريتي

بنمايات الله العالمين وفضل رسول رب العالمين المثل في شانه واصلنا
الارحة للعالمين اين ساله مثل برسائل ضروري على خطبنا من اضع والى السج

ختمه صلح
١٨٩٤

باهتمام متوقع اعظم ورحمت رب رحيم قاضي عبدالكريم خلف الحاج قاضي
نور محمد صاحب جرم و مغفور شى الله تراه و جعل الجنة مشواه متوطن بلنبه

مطبعه دارالكتابى بمبى قى طبع اراشه

M.A. LIBRARY, AM.U.



PE504

چیزیکه باشد در جهان آن چیز گوید فکر حق
بشیخ گویان عالمی نامی بود خواهی
شایان این نیست همون از لطف و فضل خوشتن
محبوب خود خواندش یکی از فضل خود خالق بشر
لیکن نمی فهمد کسی تسبیح هر یک در جهان
مگر آنکه رب العالمین و اوردین هر یک خبر

و لغت حضرت رسالت پناه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم
گویم و رودی در فشان بر روح خاص مرسلان
آن نور عرش و آسمان سلطان جمله کبر و بر
شاه جهان آن مصطفی سلطان جمله انبیاء
بهر شفاعت یکنان روز جزا بند و کمر
لولا که چتری بر سرش چون چاوشان پیش رسل
تا او نیاید در جهان جمله رسل باشند بد
شاهی ندیدم در جهان از قاف تا هم فیه و
نی در زمین نی در سما چون مصطفی باشد و گر
جمله رسل اندر زمین گردید پیدا بجز
او که در زمین شد و رسا بر او چه کرده یک نظر
را با او ماحی شده جمله رسوم کفر را
با او دیدن چون جمله عرب گشته مقتله
و روح شیخ العالمین السالکین محمود نصر الدین قدس سره العزیز

شیخ معظم پیر ما محمود آن صاحب قرآن
 چون او بنا شد هیچکس هم محتشم هم شتر
 عالم بعلم همچو او هرگز ندیده و مر
 اندر کراست همچو او خیزد و کجا دور
 او بود شیخ مقتدا او را جهانی مقتدی
 گشتند اعیان سالکان چون رفت آن صاحب
 وار و تنها عالمی خاک درش سمره کند
 خوش وقت آن صاحب دلان گشتند و را بی سپه
 ایشیخ مخدوم جهان مارا بخوابی از خدا
 تارفت کردم از عیانایم بخت شک زر

در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابوالفتح گوید

گوید این یوسف که او در وعظ سخنی چند را
 از بھر خلف خوش لقابو الفتح آن نور ابصر
 آن رکن دین از علم خود معمور و در کمف
 یارب گردان آن پنهان بیدار من این قدر
 از تو بخوابم بھر او علم و عمل تقوی و ورع
 مالک گردان آن پنهان چون او بنا شد کس و کر
 از صدق دل خواهم ز تو یارب گردان پیش من
 سبقت گوید بشنوم منم جہانے پیش در
 پندی گویم برب ازین بشنو بربانی زن

از گویند که پیر ما محمود آن صاحب قرآن
 چون او بنا شد هیچکس هم محتشم هم شتر
 عالم بعلم همچو او هرگز ندیده و مر
 اندر کراست همچو او خیزد و کجا دور
 او بود شیخ مقتدا او را جهانی مقتدی
 گشتند اعیان سالکان چون رفت آن صاحب
 وار و تنها عالمی خاک درش سمره کند
 خوش وقت آن صاحب دلان گشتند و را بی سپه
 ایشیخ مخدوم جهان مارا بخوابی از خدا
 تارفت کردم از عیانایم بخت شک زر
 در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابوالفتح گوید
 گوید این یوسف که او در وعظ سخنی چند را
 از بھر خلف خوش لقابو الفتح آن نور ابصر
 آن رکن دین از علم خود معمور و در کمف
 یارب گردان آن پنهان بیدار من این قدر
 از تو بخوابم بھر او علم و عمل تقوی و ورع
 مالک گردان آن پنهان چون او بنا شد کس و کر
 از صدق دل خواهم ز تو یارب گردان پیش من
 سبقت گوید بشنوم منم جہانے پیش در
 پندی گویم برب ازین بشنو بربانی زن

باب دوم در احکام وارکان ایمان گویند:

و اگر انبیاء هم نادمی فی شریع بودی در جهان
واجب شدی بر مردمان ایمان بخالق مقتدر

تصدیق دل ایمان بدان این رکن صلی بشکی
اقرار شد اندر زبان از حجب احکام می پر

تصدیق کرداری بدل اقرارناری بر زبان
باشی تو نموسن نزد حق کافر بنزد یک بشر

گرمی اندر جہل نشو و علمی از کسے
انجا بیدار آں چنان یا بد غذا بے در سقر

ایمان بسیار و چون کسی علمی بخواند معرفت
عامی بود او مومنی ایمان مستند معتبر

هرگز نیاید نومنی بشیر و نایمان هیچ که
گرچه گناہان میکنند از صد کبائر بیش تر

چون کافری گویند صد چند حصه طاعتی
از کفر نماید و برون اگر چست عدد ^{نکته} القطر ^{نکته}

شکے نیاری شبہ ہم ایمان خود جانائمن
برحق گوین یونہم ورنہ تو باشی از کفر

دو زخمانند نموشی جاوید یسکن چند گه
قد گن سرخی کشد آید برون پس زان قدر

چون تو کنی عصیان بسی نیکی کنی بهم متصل

[illegible]

روشن شود هم رویها بعضی چو ماه چاره
بعضی سپید گرد جهان و بچو شب زو خوبر
آیند جوان رخ در سخن بدیند گواهی دست و پا
حیران شود جمله جهان مردم ز هوش بی خبر
هم حوصله کو تر حق بدان اندر بهشت چار جوی
از آب و شیر و شهد هم جوی چهارم از خمر
مخلوق دان امروز تو جنت جهنم هر دو را
این هر دو را با اهل خود فانی بدان ای نامور
امروز مالک میکشد سیم بدم بد و زخ و مبدم
هر لحظه رضوان کو شکی سازد همین از شک تر
مؤمن بخت با و دان فی مرگ بیند نه علیل
کافر بسوزد بچشمین و اتم با تش و سقر
مؤمن بقدر زینب خود بیند عذاب بعد از ان
ید برون جنت رود صد کشک یا بد از گهر
مؤمن بد و زخ چون رود آتش نگر و دگر او
سخطی نه اورا و سقر الا که خوف و یا خطر
دو زخ بسوزد جن پری کاف جوامد با یقین
و نیل جنت پریان دان اختلافی مشهور
نویسد بودن از خدا هم ایمنی از کفر دان
تصدیق کاهن کفر شد از عیب چون گوید خبر

یا چون با ما چون هم پیدا شوند اندر جهان
 سرای بعضی آسمان باشد بعضی یک شهر
 از سوی مغرب شمس را باشد طلوعی بی نزاع
 بسته شود در توبه را کان بود مستحق بر سر
 کثرت زنا اندر جهان دانی قیامت را نشان
 بر است چون بینی زمان آید قیامت زودتر
 دیگر نشانی غلبا خوانند خلق بی عمل
 ساجد بینی اندک مسجدا بیای بی پیش
 مشغول بینی در بنا خلق شده از جان و دل
 هر کی بخوابی آن زمان مردن همین بهتر شمرند
 محمود احمد تاج دین مزدور بینی هر طرف
 شادی قبول ازیر کا مقطع شده هم شته
 اهل بودی روستا کو بان شان هم جفت را
 کفشی نگاه ای پای شان گچی نبودی شان بیست
 دانی قیامت بیشکی ایشان چو بینی شهر را
 مشغول گشته در بنا هر یک بقصری مستحق

باب چهارم در بیان علم و عمل و فضل آن گوید
 بر سنگ خارا نقش دان علمی که خوانی و در صفت
 بر آب دان آن نقش را علمی که خوانی در کبر
 قرآن بخوان تفسیر هم آموز خط صرف لغت

بایستی و با وجود از زمین کان
 حضرت زین العابدین علیه السلام

جیب با جیب در دنیا
 دانی ثابت با خدا نشانی

در دنیا با جیب در دنیا
 دانی ثابت با خدا نشانی

در دنیا با جیب در دنیا
 دانی ثابت با خدا نشانی

در دنیا با جیب در دنیا
 دانی ثابت با خدا نشانی

غلامان بزرگ
 و صاحب دولت
 قال البیاضی
 العلم فی الصفح لا یقشر
 علی الجود
 الشیء یجکم
 الفضل
 العباد و کما یشت
 القرآن و اهل التواضع
 اهل البیت
 علیهم السلام

مشواک را در هر وضو و ایمین کن در وضو هم
 خوشبو کن تو جامه تن گردی معطر در روزه و در غیره
 در پیش سببت شانه کن بای امان از دایم و غم
 در سینه گردان شانه را برو کن هم فرق سر
 یکسان تیم هر دو را محدث بود یا خود جنب
 چو نونیابی آب را یا نه دینی یا خطبه
 از جنس ارضی هر چه هست از خاک و ریگ و سمرج
 سازی تسم و در نفع گر خاک باشد خوب تر
 در غسل کردن هم وضو سختی مکن با هیچ کس
 خارج شوی چون از وضو بخوان همین سوره قدر
 پیش از سخن بگذار تو از حق بخوابی حاجتی
 گردد و روا حاجت ترافی الحال یابی زود تر
 باب ششم در بیان اوقات نماز و عقوبت تارک اصلوة
 داری با اوقات را در ترک آن ملعون شوی
 تارک نماز کافر بدین هم جای او و نوح شهر
 و انما اصلوة و لا کون من مجوس باشی یک جفت اندر جهنم هم هست
 چون تو گذاری جز را سختی گویا هیچ کس
 تا و طلوع میخوان دعا گردی تو شخصی متبر
 گردی بدو نوح سوخته آبخا بانی سالما

فایده
 اصلوة و السلام
 این است که
 در وضو
 در روزه
 در غیره
 در پیش
 در سینه
 یکسان
 چو نونیابی
 از جنس
 سازی
 در غسل
 خارج شوی
 پیش از سخن
 گردد و روا
 باب ششم
 داری با اوقات
 تارک نماز
 و انما اصلوة
 چون تو گذاری
 تا و طلوع
 گردی بدو نوح

چون تو کنی ترک جمیع جنس جماعت ای بسیر
چون بشوی بانگ اذان ساکت شوی سخنی مگو
مشغول در کاری مشغولی کن اجابت نامور
ترک اجابت چون کنی یا خود سخن گوئی در آن
آید پلاها هر زمان در پیش تو بچرخد
بر پای واری چاشت را اشراق هم نماند
گروی تو نگزیشکی یابی بسبب هم مال و زر
وقت سجد نیم شب بگذار تو از صد قل
حق ابرینی مشکلی ایمن شوی از شور و شر
نفت بیابی بکیران گرتو بخشی آن زمان
آنوقت وقتی خاک صاگان هرگز نیابی جز سر
گرتو بجای دوستی با حق کنی باید که تو
مشغول باشی صبح دم سازی و صنو وقت سحر
چون تو گذاری و تر را سخنی مگو با هیچ کس
فارغ نگردی از عشا بستر نیاری پشت و سر
چون از نماز آئی بروی فی الحال تو کرسی بخوان
مشتاق تو گرد و جهان هم حوریابی هم مشرق
از فرض چون فارغ شوی غفران بجای آن زمان
حاضر شوی چون بشوی مرده کسی از اهل دین

یکدم مشو بیرون از آن جز حاجتی غسل و وضو
نمی بینم تو محرکالامیاری و رنظر

ہیمن ہم تو محض کالامیاری و نظر

میخورد طعام و آب هم در اعتکاف و خنپ هم
خامش نشواز ذکر حق میخوان قرآن شام و صبح

خامش مشوار ذکر حق سبحان قرآن شام و سحر

باب نهم در بیان حج و سفر و جهاد با کافران گوید

از خانه بیرون در مرد و جز از جماعت جمعه هم

بیرون بدن آفت بلا وقتی مکن نیست سفر

گرفت سفر خواهی کنی باری سفر کعبه بکن

تا تو کنی طوف حرم بالبو سی آن حجر

در چرخ رفتن من و آن گریه و داری را حلقه

الحمد لله الذي جعل في كل شيء حكمة

ہاں راز رازی پوچھی بھیر

چون نویاری حج بجا و تو نمازهای

شادان روی اندر چمن با حور شبنم در قصر

روی لبنی زیارت مصطفیٰ

از گنه با او نشینی و مرد

آنکس کہ او محی کت درود زیارت مصطفیٰ

گفته خانی آن رسول محققه و انرا بر

عنه بجای ارسوں یسین دانی ای پر
مشورہ بتھو اوم وارم طلب

در مینوی هم مرویاری می
که که که که

[illegible]

و قتی که گروی نرم دل افطار بکشی روزه را
 چون تو کنی ختم قرآن حاضر جماعت صد نفر
 و رشب برات و هم شبی اول که باشد از رجب
 و قتی که صفت غازیان جمله بر صفت کفر
 چون تو کنی منی ادا میکن ز جان و دل و عا
 و قتی که کعبه مرثی ای جان من آید نظر
 دارند چون عرض و عامر و از سانس و زحمتی
 وانی اجابت بیشکی دیگر دعا ما و در پیر

باب یازدهم در بیان نکات و قناعت و سوال میگوید
 شرمی نداری ننگ هم از کتب کردن جان من
 آموز کتب و علم هم شود و فتنون صاحب هنر
 آموز غلم و هم هنر و درها گردی تا بس
 آنکس که باشد با هنر نانی سخاوت در پدر
 از کتب که خود بخور و از دست رنج خویش
 چیزی نخوابی از کسی تا شهید گردی هم شکر
 کاری بکن و در حال تو دان کاپلی چون کافری
 کابل که باشد آدمی او را بدان چون گاو و خنجر
 سنگی چو آری بهیزی بر پشت خود از گوه دست
 او را فروشی نان خوری بهتر از صد نان پدر
 لی از نهی کنجاره مخوری بشیر لی آب خوری شود نمک

ع
 صفت
 رجب
 ش
 اجابت
 دعا
 جان من
 فتنون
 صاحب
 غلم
 هنر
 رنج
 شکر
 کافری
 کابل
 خنجر
 نان
 آب
 نمک

از دیو شیطان جنگی خوانی تقو ز نامور
 لیکن صیافت صبحدم خوش گو سفد و گاورا
 بر غلام دلم طعمی بکن خلقی بخوان آمد چنین اندر خسته
 در وقت خلوت اهل خود شهوت زنی بیگانه را
 در دل چو آری بیشکی دختر بزیایدنی پس
 زیر درخت بار و هرگز مروزد و یک زن
 فرزند بد چون خدا عالم بود هم به به
 گری وضو خلوت کنی بخیلی بی بینی و رولد
 در زیر میه سیاره هم فرزند فاسق رشت تر
 باده گشت کردن ای از سخنی گو تو آن زمان گشتی و لدا باشد از آن
 بسیار نفس پید شود نظری کن در شهر گمشد زنده آید بی بصر
 خلوت کن با اهل خود سیر خوروی طعام را
 بیمار گردی بیشکی صد رنج بیستی صد ضرر
 اول ز شب قربان کن چندان نیابی راحتی
 قربان چو آخر شب کنی باشد ستوده خوب تر
 اول که باشد چون شبی هم در میان و آخرش
 چون تورو ی نزدیک زن بینی زیری صد خطر
 اول میان ماه چون باشد نگر دی گرد زن
 ورنه زیان باشد ترا لازم بود کردن حذر
 فارغ چو از قربان شوی از زن جدا شو زود تر
 از جماع

این نصیحت را از علی بن ابی طالب علیه السلام نقل کرده اند
 و در بعضی نسخه ها این بیت آمده است
 در وقت خلوت اهل خود شهوت زنی بیگانه را
 در دل چو آری بیشکی دختر بزیایدنی پس
 زیر درخت بار و هرگز مروزد و یک زن
 فرزند بد چون خدا عالم بود هم به به
 گری وضو خلوت کنی بخیلی بی بینی و رولد
 در زیر میه سیاره هم فرزند فاسق رشت تر
 باده گشت کردن ای از سخنی گو تو آن زمان گشتی و لدا باشد از آن
 بسیار نفس پید شود نظری کن در شهر گمشد زنده آید بی بصر
 خلوت کن با اهل خود سیر خوروی طعام را
 بیمار گردی بیشکی صد رنج بیستی صد ضرر
 اول ز شب قربان کن چندان نیابی راحتی
 قربان چو آخر شب کنی باشد ستوده خوب تر
 اول که باشد چون شبی هم در میان و آخرش
 چون تورو ی نزدیک زن بینی زیری صد خطر
 اول میان ماه چون باشد نگر دی گرد زن
 ورنه زیان باشد ترا لازم بود کردن حذر
 فارغ چو از قربان شوی از زن جدا شو زود تر
 از جماع

خود را آب گرم شست و آب نم بپاشی در دست
 خلوت بکن باز زن جوان میکند حذر از پیر زن
 نزدیک رفتن پیر زن باشد همین خورون هم
 بقیل در خلوت مرو باشد زیانی مر ترا
 دانی نمی از غم سر هم روشنی اندر منظر
 گر کس رود و در سالیه باشد قوی او را بدن
 و زوق از آن هم محضر باید فواید بیش تر
 وقتیکه گشتی محترم غسلی بکن بر زن برو
 و ریشیا طین بیشکی از باز گرد و امی پسر
 کامل چوبینی ماه شد صحبت کن با اهل خود
 ناقص چوبینی ماه را منکوه در خلوت مهر
 زن را طلب کن آنگنان هرگز نداند مرومی
 آوازی کن بشنو و تا یک باشد آن حجر
 آسجانباشد کوهی کنی گر به باشد نه سگی
 بگزین محلی آسجانباشد جانور
 نزدیک اهل خود نشین بینی چو شسته بوفه زن
 بوسه ده فرزند خود چون شسته بینی بپوش
 ترس از خرابی حال شان ناگاه آپی از ورون
 زنند گرد و سوخته حمله جهان کوه و سحر
 حائض چو گردد عورتی حریست بدن قربان او

سال
 انشی
 مثل
 عیس
 رسل
 الجوز
 نس
 قتل
 طه
 قال
 قال
 لا تقوا
 بنی
 تقهرن
 ۱۲

غله محضیت گران برده فروشی هم کن
 پرستیز کن این هر دو را ملعون ^{۱۲} نگر دی مختلک
 در سود غله برده هم هرگز نباشد بکشتی
 محروم مالی از کفن آن مال بخور دس و گر
 در هر چه بینی ضرر کنس بهیزم بود یا کاه و گچ
 آن احتکارست بیشکی مخصوص فی قوت مبشر
 گر غله داری از زراع بکشتی از آن انبارها
 هرگز نگر دی مختلک نزد یک علما مستبر
 چون تو خریدی بنده مفروش او را، هیچک
 دانی برادر همتی گر چه بود آن بدست
 گر تو فروشی یا خری سوگند ناری بر زبان
 سوگند چون صادق خوری روزیت گرد و تنگتر
 کیلی و وزنی چون خری آری بخانه از دوکان
 ناکرده نیل و وزن هم مفروش جانان هم محض
 مالک کنیک چون شوی پاکی رحم از فرض دان
 مستی کن بقیل هم فی الحال در خلوت سهر
 کامل بینی حیض چون اندر کنارش زود کش
 سعی کنی چون جائزگی پاکی رحم دان و دست تر
 پرستیز کن تو از ربوا خورون ربوبان چنان
 کردن زنا با مادران هفتاد و یک ^{۱۳} اسی پر

باب نهم در بیان منع صحبت سلطان اکبر و رعینا

در ویش شود در گنج شین طبعی مکن از هیچ کس
تایید شدن ملکی بدان خانه پراز در ویش

نزدیک سلطان خود مود و ریاد سلطان یکی
چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا خوف و خطر

احسان مروت هیچکس هرگز سخاوی از شهان
چون تو ستانی ده زمین اقلاده باشی پیش در

تقلید شغل شان کن یافت بدان مدغم و ران
راحت به بینی اندکی رحمت عذابی بیشتر

اشغال شه بشک بدان همچون براتی جامه
آنکس که پوشد عاریت او را ندانی معتبر

چون تو غنی بینی بدر گریز تو فی الحال از د
در ویش چون آید نظر آور پیشش با حذر

بر سر از میر و ملک و ان زهر قاتل قرب شان
چون تو نشینی با ملک هر خطه بینی صد خطر

تعظیم کن در ویش را چیزی بده از بهر حق
چون تو بخ گرد دگر توده چند یابی مال و زر

پرسند از تو چون سخن خدست کن پاسخ بده
بر و زر تو نشان دین عظم تو نگر بجز زر

سلطان اکبر در این کتاب
نصائح را در بیان منع صحبت سلطان اکبر و رعینا
در ویش شود در گنج شین طبعی مکن از هیچ کس
تایید شدن ملکی بدان خانه پراز در ویش
نزدیک سلطان خود مود و ریاد سلطان یکی
چون تو هوس سلطان کنی باشد ترا خوف و خطر
احسان مروت هیچکس هرگز سخاوی از شهان
چون تو ستانی ده زمین اقلاده باشی پیش در
تقلید شغل شان کن یافت بدان مدغم و ران
راحت به بینی اندکی رحمت عذابی بیشتر
اشغال شه بشک بدان همچون براتی جامه
آنکس که پوشد عاریت او را ندانی معتبر
چون تو غنی بینی بدر گریز تو فی الحال از د
در ویش چون آید نظر آور پیشش با حذر
بر سر از میر و ملک و ان زهر قاتل قرب شان
چون تو نشینی با ملک هر خطه بینی صد خطر
تعظیم کن در ویش را چیزی بده از بهر حق
چون تو بخ گرد دگر توده چند یابی مال و زر
پرسند از تو چون سخن خدست کن پاسخ بده
بر و زر تو نشان دین عظم تو نگر بجز زر

الطاف سلطان چون کند ہرگز مشو مغروران
نشر کہ سلطان خود دہ آن زہر والی فی شکر

زایشان نیابی راحتی محبتی پیارند بر کے
رافت ملک آفت بدان احسان شان خشم و قہر
چون تو روی محبتش نشان باید نگہداری زبان
سخنی نگوی پیش شان آئی برون باشی چو کر

ناخواندہ بر شاہان مروخ اند چون در حال رو
طاعت کن فرمان شان این نوع را واجب شمر

عدلی کہ بکند بادشاہ بہتر ز سال شصت دان
بکند کسی طاعت و رآن یا خود عبادت بیشتر
حدی اقامت چون شود اندر زمینی جبر حق
از چہل صبی دان نکو بارو کہ متواتر مطہر

باب سیم در بیان حسن خلقت و مشورت و حقوق ہمہایگان

تو پیش کن خلق حسن تا جبر یابی بی عدو
با خلق چندان خلق کن تا تو بگردی مشہور
نادان چو گوید بدتر از خلقی کن یا جبر یار مدہ
خلق کن دیاری ترا گردند ہر یک داوگر
عقل و معیشت خلم ہم با مردمان و زرشن کن
تا شد گردی در جہان یا بی بقعی بس شمر

لفظ علی الصلوۃ والسلام

لفظ علی الصلوۃ والسلام

لفظ علی الصلوۃ والسلام

لفظ علی الصلوۃ والسلام

لفظ علی الصلوۃ والسلام

نرمی بن با جلدش خلق و مدارا پیش کن
مادوست گردی خلق را چون روح در قالب بشر
کن مشورت و کار با کاری کن بی مشورت
مأموشد و مشورت شاه رسل آن نامور

چون توہمی بروہ خری اور ابدان ہم زاد خود
طعمش خوران چون طعم خود جامہ بیوشان خوبر

چون او کند عصیان خطا کند راز و صبری بکن
آوند گراو بشکند یا و ده گوید دیگر
کاری مفرا انچنان رسیده شود زان کار با

خاصه چوبین صابن فرمای کار ری ماتد
کار یکم بپوشاند که در ۱۲۰۰
رنجه کن همسایه را بسیار احسان کن برو
ورنه بد و نسخ مرترا باشد خدا بی عیب تر

رنجہ کنی ہمسایہ را حضرت خدا اور او پر
 خانہ زمینہ ملک تو آدھ چنبن اندر حدیث شریف
 جملہ بزرگان اولیا ایذا محض

اسپ و بهایم چون خری گاه و ولیده شان بده
آبی نمایم بارها بخورند اندک ^{کهنی} ^{تیمه} ^{۱۲} بیشتر

خانکدہ رح راہبوں دوست
دعا ہے عجمان تو میرا باعث
غلام

عقل نیست و از دنیا
قال الله تعالى و
نار دوزخ

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي
مَلَأَ هَذِهِ السَّجَّةَ
بِالْحَقِّ وَالْحَقُّ
مُتَعَبِّدٌ لِلَّهِ
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

وَالْبَاقِيْنَ فِيْ ذِي الْقُرْبَىٰ وَهُوَ الَّذِي يَصْرِفُ زَوْجَ الْوَسْطَىٰ فِيْ بَيْنِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْغَنَىٰ وَالْغَنَىٰ الَّذِي كَسَبَتْ يَدَايْهِ فَهُوَ رَسُوْلٌ

قال النبي صلى الله عليه وسلم
من أكرمكم أكره جاروه وجبنه

والسلام من كوفي جاره ورثته

فصل فی التدریس علیہ وسلم من فہم

است و چون انسان است

و شد نشان بر علقہ کردند تلقین مرو را
 هرگز جنب بیدش زبان کردند بر احمد خنجر
 پدید آمد پادکین ابوبین وار دژنده این
 گفتند اصحابش چنین مرده یقین اورا پدر
 زنده است مادر علقه گشته ضعیف و ناتوان
 فرمود رسید مرسلان روای بلال زودتر
 بر مادرش از من سلامی گو چنین ای میرزا
 گر قدرت داری بیا خوانده ترا خنجر البشر
 گراوند رقتی اورا بگو تو ای بلال
 در خانه خود توشه شو آید تو شافع
 رفته مودن مصطفی بگذار چون پیغام این
 برخاست شادان شد ضعیف اندر شنیدن این خبر
 او گفت سازم جان فدای خاک پائی مصطفی
 کرده عصا و دست خود آمد بحضرت نامور
 کرده سلاش مصطفی هم خواند احمد پیش خود
 افعال جمله علقه کرده بیان او سر بسر
 گفتا که بوده علقه صاحب صلوات و صوم هم
 هم عابد و هم زاهد او بوده سخی و معتبر
 لیکن ز خدمت های من قاصر برای ختم رسل
 زن خویش لغت بردا کردی مرا بس بی تو

هرگز کردی گفت بن میگردد گفت زن مقتول
 راضی نیم زوزین سبب ای شافع روز حشر
 فرمود سید زود تر بهنرم جمع کن ای بلال
 سوزیم تا مر علقمه کن آتش آتشی تر
 عجزی بکرد آن پیر زن گفتا که ای شه مرسلان
 بهر چه سوزی علقمه و کبند دارم این چه
 فرمود سید گر شوی حشود بر سر ز خود
 هرگز ننوزا نم و رایا بد نجات اندر حشر
 شو تو گواه ای مصطفی راضی شدم بر علقمه
 حشود گشتم این زمان گوجو رکدی یا جبر
 فرمود گشتم الانبیا روز و دای صاحب اذان
 در یاب حال علقمه بروی بکن نیکو نظر
 چون متقی صاحب اذان آمد بسوی علقمه
 بشنید کلمه زو بهنوز او بود و بیرون نور
 گفتی چنین آن علقمه هستی تو واحد لا شریک
 هست آن محمد بنده تو هم هست رسول امیر
 چون مادرش حشود شد بر علقمه ای جان من
 آنکه گشاده شد زبان آسان شده تلخی ضرر
 آسان شده گندن بر او پس جان بخت تسلیم کرد
 پس مات بد اثناب چون آمد رسول متبر

فرمودید تا ورا عسل و کفن بپندزد و
 گردن بروی چون نماز آوردنش اندر بشه
 شنوید ای یاران من گفته چنین آن مصطفی
 کاری نیاید طاعتی الا رضا مادر پدر
 ای بادشاه باکرم ما را چنین توصیف ده
 بکنیم طاعت بی ریا خدمت کنم مادر پدر

باب بیستم در بیان تادان و دادن و تضرع میگوید

در و اوم نافتی جانش تا زنده باشی در جهان
 از بام شکنجه دست و پا از دام برو و جان و سپر
 هرگز نذار کس روا و اومی کشیدن جز ساجده
 در محضه بهر کفن تزیین و خنجر یا سپر
 چون تو دبی و اومی بکس باید دبی قرض حسن
 خواهش کن مهلت بده یا ده مگو دیوان بهر
 و اومی کن بجهت زان و اوم استی در بلا
 و نیایشی اندو و غم نعلنی شوی هم بی دست
 چون تو بکس و اومی دبی نیت کن ناخواستن
 چون اود بستان خوشی ورنه کن کلی حذر
 از دین اگر یک و انگ را بدی بداین خوشی
 نزدیک حق باشد که از صدقه و دینا روز

کمال النبی صلی الله علیه و سلم لا ترضی انک فانی الترضی بقرض الحیة ۱۲ عه یلغی باسه خواستهای افشا لایستد من کن.

کبر معنی کن با هیچ کس دان جمله را بهتر ز خود
 چون کبر بکنی با کسی باشی ز کبرستان بدتر
 کبر است کار را بلیس را باید تو اضع پیشه کن
 تا حق به بردار و ترا اندر میان کبر و بر
 چون پیر کو دک مر ترا آید نطفه تعظیم کن
 گو دک بدانی بی گشود و پیر طاعت بیشتر
 نمونند از کسی که نازد و درون جان خود
 شب چون بخسبد جان من کینه بشوید از جگر
 هر جا شخس بند کسی گشته نگویند سوی زمین
 خدمت کند هم پشت خم چون بگذر و تحت اشجار
 عیسی شده بر آسمان از ره تو اضع خلق هم
 قارون شده زیر زمین چون کبر و بخل و کبر
 چون تو شخس بینی نگویند راکع شده سوی زمین
 آری همون گرد و نگویند شامی که باشد میوه

باب بیست و پنجم در بیان اخلاص و ریاضات و جز آن گوید

عموم و صلوات و صدقه هم بهر خدا خالص کنی
 فی بهر جنبه حورنی بهر خلاصی از سقر
 از بهر دنیا یا عمل بهر جزا عقیبتی کنی +
 مزدور باشی بیشکی کامل نیابی این آبر

عقل من این
 کبر معنی کن با هیچ کس دان جمله را بهتر ز خود
 چون کبر بکنی با کسی باشی ز کبرستان بدتر
 کبر است کار را بلیس را باید تو اضع پیشه کن
 تا حق به بردار و ترا اندر میان کبر و بر
 چون پیر کو دک مر ترا آید نطفه تعظیم کن
 گو دک بدانی بی گشود و پیر طاعت بیشتر
 نمونند از کسی که نازد و درون جان خود
 شب چون بخسبد جان من کینه بشوید از جگر
 هر جا شخس بند کسی گشته نگویند سوی زمین
 خدمت کند هم پشت خم چون بگذر و تحت اشجار
 عیسی شده بر آسمان از ره تو اضع خلق هم
 قارون شده زیر زمین چون کبر و بخل و کبر
 چون تو شخس بینی نگویند راکع شده سوی زمین
 آری همون گرد و نگویند شامی که باشد میوه

خوف خدا با چنان جز من گو کس و دوزخی
مید باید این چنین باشم بخت و جد
شکم باید در میان خوف و رجا هر دو طرف
خوفش باید اندکی امید با بیشتر
ایستشش یک سال اگر میکرد طاعت رانده شد
بویگر بدو پیش بگردند بروی صد نظر
دل راننداری لطف تا زنده از حبس زن
روزی رساندنی من و اردو خندان گنج زر
بخش ندانی از کسی جز از خدا ای جان من
چون مرزا بخش کسی جن و ملائک یا بشر
خالق همین گوید ترا نذر بلائی و ه رضا
ورنه بر وزیرها خالق طلب جز من دگر
بیه کن بر کار خود عجبی بطاعت هم کن
بهم و هم بر صیصیا گشتند ملعون خاک سر

باب بیست و هشتم در بیان صبر و شکر می گوید

فوت بخوابی و اینها همدم بازی صبر را
هرگز ندیدم در جهان جز صبر چیزی خوب تر
صبری بکن در کارها از صبریایی صد فح
ظالم چو دیدی خصم را صبری بکن یا بی ظفر

[illegible]

امید کس در دل کن امید کن بر خالق
گو رزق بدو وحش را طیر و بهایم هم بشر
ظالم چو ظلی می گفت صبری بکن با بس گو
از کس سخاوهی داود و داوت دهد هم دادگر
وان نصف ایمان صبر را هم شکر انصافی دگر
محکم بکن این هر دو را مومن گردی بی خطر
بوجود دارد نعمتی پیشکش کن در شکر حق
زاید بر آن خواهی اگر شکری بگویی نامور
گرچه مراتب بعید و دارد غنی شاگرد ولی
او کی رسد با صابران گو صبر بکن در فقر آینه
شاگرد سلیمان گر چه بود اندر غنا هم سلطنت
او کی رسد با مصطفی کرده بدرویشی صبر

با خلق و رزقش کن نکو تا دوست گروی جمله را
 با نغمه مردان خلق کن بازشت خویان بیشتر
 آنکس تواضع میکند با او بکن صد چند آن
 در کس تکبر میکند صدقه بدان با او کبر
 چون تو بخوابی با کسی بودن بیک جامدی
 اگر روز را گوید شب است بنای پروین هم تر
 گرمی مردمی منکر شود با تو ستیز و هر دوی
 گوید حماری اسپ گرتازی است میگوید حم
 رنجه شونده کن خلقی چو گوید بدتر از این
 مخلوق بد با بر خدا گفتند ناید در حصر
 از مریح کس خشن شدل شونده ز دشنامی کن
 از مریح کس فی نفع تونی چو کس بکند ضرر
 سخنی که گوئی تو بکس بر قدر عقل او بگو
 عالم چو بینی سامع است با او بگو هم در کس
 چون تو بدانی جاہل است فہمی ندارد از سخن
 سخنی بگو هم آشنان در وی کند قدری اثر
 مطلق و نرمی کن سخن قصد خریدن چون کنی
 بایستد و شی هم چنین تا سودی زان بخت
 نفی رسان مر خلق را در بند نفی خود مشو
 میکن چنین تا زنده بیشک شوی خیر البشر

صلوات
 و بخشش
 کن از
 الودین
 صلوات
 قال علی
 الصلوۃ والسلام
 زین العون
 التواضعین
 فان التواضع
 مع التواضعین
 صدقہ و تکرار
 مع التواضعین
 فان التواضع
 مع التواضعین
 صدقہ و تکرار
 الا خار
 صلوات
 الصلوۃ والسلام
 یحکو الناس
 عاقدہ غولوم
 صلوات
 قال الله
 تاملوا ما
 انزلنا من
 فی الارض

ہرگز ندیدم در کتب نشنیدہ امرا عالمی
 فی چون جزائی نافغان باشد جزائی بخش در
 نانی بدہ در ویش رارسہ شوی ہر دوہان
 نظری کنی چون برگد ابر تو کند حق صد نظر
 شصت و سیصد چون نظر بر کند حق روز و شب
 دل تو کجا ہا میرود بارے بہین ای بی بصر
 بجائی کن دروی بکش راحت رسان مر خلق را
 این کار دار و کار ہا زین نیست کاری خوبتر
 شو سنگ زیرین آسپار بجائی بکش نفعی رسان
 ورنہ چو خیرہ مسخرہ نامے طلب از در بدر
 خوشوقت آن مرغی کہ او افتد بدام مردے
 اورا نہ وشدنان خورد بد بزن و ختر پس
 سائل چو آید پیش دراز تو بخوابد نا بخت
 مستی کنی چون نان از و پاخو و کنی اورا طھر
 گوید خدا تان خواستم مار اندادی لہت
 از در چورانی سائلی گوید مرار اندازی زور
 چون تو برانی سائلی زو باز داری لقمہ
 ای عذاب زین گنہ سالی ہزار سی و ہشت
 چون پیشہ کنی نان دہی و بہشت یابی نہشت
 خلعت بگیر از خدا تاجی بہی بر سر و سر

سليمان بن الفضل بن عبد الله

منه من الله عليه السلام

١٠٠

مجلس

10

بسم الله الرحمن الرحيم

1741

سائل چو آید یہ دامن از حق تعالی بر دورست
 صد چند کن تعظیم آن اورا بہ بخشی مات در ^{بخیختن}
 ایام را پرور بسی نانی بدہ ہم جامہ را
 بآورد ہر خطہ کن شفقت بد و تا یاد نماید شان پدر
 خدمت کند چون مردی باشد چو خادم پیش تو
 باید نوازی ہر زمان اورا بدان نور البصر ^{ببخشید}
 گر یک دونان پیش آوند تو قلم بخش کن
 یابی فضیلت بیشتر آن سر دور آتخا مخور
 این حکمہا بر اغنیائی بر فقیر و گرسنہ
 او خود بود محتاج نان نانی کجا بدہ دگر

باب سی و یکم در بیان حلم و غضب میگوید

حلی بکن با جلگی محبوب گری بیشکی
 ہرگز نباشد نزد حق از حلم چینی خوب تر
 جاہل چو گوید بدتر از حلی بکن چینی گو
 خلقی ترا ناصر شود و مکنند یاری یک دگر
 مردم چو خوانند علما عالم شوند اندر جهان
 حلی نباشد چون در او شبہ ی بدانی بی اثر
 خشمی مکن بر یکس غاصب بدان مغضوب حق
 چون بر تو بکنند کس غضب سخنی گو میکن صبر ^{بکنند}

پندی چو گوید عالمی آترا بصد عزت بشنو
 در مشق او نظری مکن در علم او میکنی نظر
 از امر کردن یا منع چون کس عداوت می کند
 بگذر از امر و منع هم از دست بکن کلی حذر
 پندی چو خواهی تا دمی اول به در خویش را
 پس پند ده مرا بل را سکو و دختر یا سپهر
 سرگین گلاب منع شد که بگل بکن دیوار را
 سرگین گلاب چون کنی گرد و ملائک منتظر
 پاکت مهر تو دیک نان گر چه شود خاکستر
 گویند بخش آن خاک را یوسف امام معتبر
 از شهر بعضی مردمان بکشد عصیان هم گن
 مانع نگرند و دیگران گیر و بلاشان عام تر
 ترک کنی معروف را لی نهی از دست کنی
 افقی تو هم اندر بلا خود را یکی زیشان سر

باب سی و سوم در بیان سماع و قرص و سرود و میگوید

و ان نعمتی صوت حسن هم بخشش از حضرت خدا
 توزینوا لکانم می خوان حدیث شهر
 آواز خوش جان بشنو و قوتش رسد عاشق شود
 خواهد بخشین جای خود مقصدی کند سوی زبر با طاعت مشوق

ساده نظری مکن در علم او میکنی نظر
 از امر کردن یا منع چون کس عداوت می کند
 بگذر از امر و منع هم از دست بکن کلی حذر
 پندی چو خواهی تا دمی اول به در خویش را
 پس پند ده مرا بل را سکو و دختر یا سپهر
 سرگین گلاب منع شد که بگل بکن دیوار را
 سرگین گلاب چون کنی گرد و ملائک منتظر
 پاکت مهر تو دیک نان گر چه شود خاکستر
 گویند بخش آن خاک را یوسف امام معتبر
 از شهر بعضی مردمان بکشد عصیان هم گن
 مانع نگرند و دیگران گیر و بلاشان عام تر
 ترک کنی معروف را لی نهی از دست کنی
 افقی تو هم اندر بلا خود را یکی زیشان سر

مشروط گردد و طرف بیشک حرام است جائز
 دانی حلال از یک طرف آید میان ثالث نظر
 هر که کبوتر پای پر یابی خروسی تاج سر
 از خود مکن هر دو جدا تا دیوانا بد خانه در
 شکره پرانی دانا از هر صید هر زبان
 این وجه و چهی پاک دان میکن شکار ایشه سپر
 باسگ مکن بازی گهی ناقض شود اعمال تو
 جز سگ که باشد پاسبان یا صید گیر از هر
 و رسوی صیدی تیر را چون تو فرستی یا سگی
 شکره پرانی سوی آن گوتسیه تعجیل تر
 باشد سگی آموخته از صید چیزی کم خورد
 هم شکره باید آبخشان خوانی دوان آید بسر
 گیرند ایشان صید را با جرح میرد صید چون
 ذبح نه حاجت اندر آن مذبح و آن طیب ستر
 گر زنده یابی ذبح کن ورنه میزد و دنبال رو
 باید نشینی از طلب گرم ده یابی خوش بخور
 و رگ ز چوب زنی صید را جرحی نشد مردار دوان
 و رآب افتد با هم هم آن صید را هرگز مخور
 و رآبش سوزد و در امر دانی بیشکی
 روشن بگردم پیش تو این سله چون شمشیر

باب سی و پنجم در بیان فوج کردن و خوردن جانوران

بسل چو خواهی تا کنی گو تسیه زنکے بکن
اگر ترک گیری عائد امر داشتد زان کن حذر
ذابج چو باشد سلی مردی بود خواهی زنی
یا کودی عاقل بود کوفج داند هم بخور
ورفج بهری چارگ حلق و دوشه رگ بهمیری
زین جمله گزیری سه رگ حلقوم باشد یا درگ
مذبح باشد بیشکی آنرا بخور از جان و دل
کردی فراموش تسیه پاکش بدان آنرا بخور
بل کتاب و صابان و از ابل قبله هر که هست
مذبح شان باشد و اطیب بدان هم خوشتر
بسل کنی از بهر بت یا در عمارت چاه و جوی
وقتیکه آید نوغ و س آید کسی خواه از سفر
زحمتی نیکو شود یا بھر زرع و باغ و رز
باد بکنی موضعی یا میب آید در شش و سینه نادر
مکروه باشد این فوج کس را نشاید تا خورد
جز ابل سجن و بندیان آن کس که باشد فقیر
بیزین خلق بر هیچ کس نرسد که بخورد گوشت آن
در دار و ان مذبح را فوج چو کافری شمر

چنگل که دارد طاری اشک بهایم هم مخور
وان اشک و چنگل هر دو را باشد سلاحتی آید
هم گم گشت و هم طاوس خور کرده است حصت
آه بخور خرگوش هم گاو و دشتی گور خر
محم و حمار و بغل هم مشکوک و ان اندر شمع
محم و فرس مخطور شد نزدیک نعمان معتبر
مکرده دان جلاله را حبس مکن علفی بده
سه روز حبس ماکیان بکینه می شود و ده بقر
چون خام بای گوشتی آنرا مخور پیران بکن
آتش برای طبع را شرط است ای جان پدر
باخه مخور خرچنگ هم و ز حبس اینها کن خذر
طافی مخور حصینکه مخور هر چونکه باشد طع
ماهی طح این هر دو را و سبکی مکن تعجب خور
آید نسبت مصطفی خورون سپر و هم جلر
لیکن شکنبه حملگی بار و دکان ای جان من
پیش از بنی مرسلان عامل نبوده ای چه
غدد و مراره بول و ان فرج و ذکر را خایها
مکرده شد این شش بدن مخطور خون منقح
چون نرم بای استخوان منجا منقص کن بسی
باریک کوب و پس بخور و قتی که بینی سخت تر

یابسی و ششم در بیان ماہہا و روزہا و خاصیت سعد و نحس

سه بار میخوان فاطمه با تسبیح ناعنه مکن
هرگز که آید ماه نوای ماه نو اندر خطه
اما مفتخا غره خوان ناعنه مکن در خواندش
ناید بلای پیش تو یابی همه مستخ
ماه محرم زربین اندر صفربین اسینه
اول ربیع آب روان آخر غم ای سه نگر
اول جمادی نقره بین پیری بین در آخرین
ماه رجب مصحف بین شعبان گیاهی سبزه تر
شمشیر در رمضان نگر شوال جامه سبز بین
ذی القعدة بینی کو کی ذی الحجه دشت خوشتر
از سال اول روزه را روزه بداری جانن
در روز آخر شال هم نیت کن یابی آب
اول خلیس از رجب نیت کن تو روزه را
میکن نازی تا عشا افطار انگه ای پر
چون تو گذاری اینچنین رسته شوی در و جهان
رضوان کند خدمت ترا قصری بیایی از گهر
نصفی رجب طمی کن اساک هم می خوان دعا
لحاح کن در خواندش یابی اجابت زود تر

روز زحل مریخ هم گر تو پیشی جامه نو
یا قطع بکنی هم بری آید مصیبت پیشتر
در سال دانی بیشکه آشا عشر روز نحس
غافل مشوزان روزها از جمله کاری کن خدر
ماه محرم یازدهم از صفر و هجدهم پیدان
از شهر اول چارمی هم از ده آخر شهر
اول جمادی بیست و هفت هم بیست و دو از آخر
نیز از حبه ان بیست و دو هم بیست و سه شعبان مگر
رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم گو
هم بیست و هفتم ذی القعدوی الحجه هشتم ای پسر
در غره ثالث پنج هم با بیست و پنجم شانزده
کاری مکن جای مرو خالی نباشد از خطر
در سوم و هشتم سنبر و هم هر دو هم با بیست و
هم بیست و هشتم جان من کاری مکن خاصه

باب سی و هشتم در بیان پیری و جوانی میگوید

چون در چهل و هفت رسد کاهل شینی کیدی
گذر عصیان هم کنه طاعت عبادت بیشتر
گر تو نباشی این چنین بر عکس بکنی کارها
طاعات کم عصیان بسی شو ساخته بهر سفر

در روز زحل مریخ هم گر تو پیشی جامه نو
یا قطع بکنی هم بری آید مصیبت پیشتر
در سال دانی بیشکه آشا عشر روز نحس
غافل مشوزان روزها از جمله کاری کن خدر
ماه محرم یازدهم از صفر و هجدهم پیدان
از شهر اول چارمی هم از ده آخر شهر
اول جمادی بیست و هفت هم بیست و دو از آخر
نیز از حبه ان بیست و دو هم بیست و سه شعبان مگر
رمضان چهارم ماه شد شوال را هفتم گو
هم بیست و هفتم ذی القعدوی الحجه هشتم ای پسر
در غره ثالث پنج هم با بیست و پنجم شانزده
کاری مکن جای مرو خالی نباشد از خطر
در سوم و هشتم سنبر و هم هر دو هم با بیست و
هم بیست و هشتم جان من کاری مکن خاصه

غالب حیات آدمی از شصت تا هفتاد و دان
 کردی بسبب از می ثلث کم ثلثی زمستی بی خبر
 ثلثی که مانده آخرین در وی بدان آفت بلا
 گم باد گیر و دست و پا صد بار روزی در دست
 صحت نیابی یک نفس و رود بلا در هر زمان
 شبها نیاید خواب خوش فریاد کنی تا صبح
 ست در بدن لازم بود سرما و لرزه و امسا
 گوارشش نیاید ناهنجی در چشم کم گرد و نظرها
 بهر مصالح پیش او هرگز نیاید مر و می
 رسوا شود و بر اهل خود حرمت ندارد و کس و قدر
 همنی نماند آچنان سخنی مناسبت یاد او
 دشمن ندارد و پاک از او هر روز عیشتی منکدر
 گریه و دسوی بتی در حال او فست کند
 خوبان و هم شکر لبان شنید از وی دور تر
 اسپید بویست چون شود گردند خوبان نه هم
 پیری گرشه بستی ورنه چرا از وی حذر
 گرشاه باشد کامران چله جهان در ضبط او
 ذوقی نه او را راحتی چون پیر باشد شکسته
 بر پیر کس رانی نظرنه کس بر او رحمت کند
 مانند او را مردمان جز رازق جن و بشر

قوله تعالى
 من نذر نفسه
 في اكله اظلا
 يعطون
 ۱۳

چون پیر گردد و مرد می بکند ندا حضرت خدا
باریک شد هم استخوان اسپید مویت شد بزم
از کس سخن هم نشنوی چیزی نه بینی و نظر
زوری نداری دست و پایشکست مهره از کمر
نمشک چون کافر شد و ان ارغوان چون زعفران
شد تیر فاست چون گمان گشته تنی همچون و تر چله کمان
سویت نه بیند هیچکس وقتی نه پرسد دوست
چاکر گیر کس ترا واجب نیابی آن آب سرد
برین بیا بین ترا بهتر از آن می پرورم
صد جو ر بد هم در جهان بید قصری از گهر
بر پیر دارم رحمتی کا نرا نباشد حد و عد
اسپید مویت نور من چون نور سوزم در سفر
بس حال چون باشد چنین ناید ز پیران کا نرا
کاری بکن در حال تو نعمت جوانی را شمر
قدیر جوانی پیر را اگر تو بپرسی اے جوان
آن پیر گوید پیش تو چند آن که ناید در حصر
یون تو به بینی پیر را خدمت بکن از جان و دل
تو شوی پیر نگو شخصه بگردی ذوالقدر

صحت چو یابی شکر گو ز رحمت چو بینی صبر کن
 با کس گو من ز رحمتی تا بگذرود دست سفت
 دار و طلب هم بعد آن تکیه کن بر داروی
 تقصیر و روار و کن جز حق بدان شافی دگر
 از صبر یابی گنجها پوشی مصائب و ر و و غم
 اطهار چون کنی تو این چندان نیابی از اجر
 بیمار چون بشنوی فی الحال رو پر سپیدش
 گر چه مسافت در میان باشد کروی بیشتر
 چو نتوانی ز رحمتی گوید خدا بی واسطه ^{بندی کوس ۱۲}
 من ز رحمتی ششم زمان وقتی نیاید سیدی خبر
 بیمار چون پرسی اگر چیزی بدو بدوست او
 از وی طلب جانان دعا در هر مهی صبر کن
 بیمار چون گروی گهی فونی کن تو وقت را ^{را بی وقت سبب}
 غلط ده شسته کن او اما تو نیفتی در ستر ^{نخستین وقت سبب}
 ز رحمت بدان حجت خدا اوقات چون آری ^{نخستین در آن اوقات}
 فونی کنی گرفتار حق را بیشک بیفتی و ر ستر ^{نخستین در آن اوقات}
 چون تو بینی رحمتی فی الحال ده صدقات را ^{نخستین در آن اوقات}
 دار و کن بیمار را جز صدقه دادن ای پسر
 صدقه بدو در راه حق بستر نام او دیگر ده
 کاری هم آید ترا چون صدقه پیش آرد خبر

صحت چو یابی شکر گو ز رحمت چو بینی صبر کن
 با کس گو من ز رحمتی تا بگذرود دست سفت
 دار و طلب هم بعد آن تکیه کن بر داروی
 تقصیر و روار و کن جز حق بدان شافی دگر
 از صبر یابی گنجها پوشی مصائب و ر و و غم
 اطهار چون کنی تو این چندان نیابی از اجر
 بیمار چون بشنوی فی الحال رو پر سپیدش
 گر چه مسافت در میان باشد کروی بیشتر
 چو نتوانی ز رحمتی گوید خدا بی واسطه ^{بندی کوس ۱۲}
 من ز رحمتی ششم زمان وقتی نیاید سیدی خبر
 بیمار چون پرسی اگر چیزی بدو بدوست او
 از وی طلب جانان دعا در هر مهی صبر کن
 بیمار چون گروی گهی فونی کن تو وقت را ^{را بی وقت سبب}
 غلط ده شسته کن او اما تو نیفتی در ستر ^{نخستین وقت سبب}
 ز رحمت بدان حجت خدا اوقات چون آری ^{نخستین در آن اوقات}
 فونی کنی گرفتار حق را بیشک بیفتی و ر ستر ^{نخستین در آن اوقات}
 چون تو بینی رحمتی فی الحال ده صدقات را ^{نخستین در آن اوقات}
 دار و کن بیمار را جز صدقه دادن ای پسر
 صدقه بدو در راه حق بستر نام او دیگر ده
 کاری هم آید ترا چون صدقه پیش آرد خبر

الا که باشد عالمی که مردنش ظاهر شود
 اسلام اندر خسته جزاونه بند و کس و گر
 هر اندهی کاند ر همان آید به پیش جان من
 شمع میروید یا شود چرمی ز نعل من
 دیگر شوی چون گر سینه یا ظالمی اید کند
 دانی مصائب جمله را راجع شوی بکفی حسد
 رو تغزیت چون بشنوی مرده کسی از اهل دین
 دانی سخن این نوع را ترک نگیری ای پسر
 چون تو عیادت یا غریب کنی مرا اهل ذمه را
 باشد روا اندر شمع بگشاید آینه کن نطنز
 حاضر جنازه چون شوی در پس جنازه شوران
 نغمه مرن نسرید هم قرآن مخوان صوت هر
 بانگ مرن بازار و کو مرده فلان حاضر شوید
 گلهامریزی پیش بادام و خمر یا یا شکر
 گوری مربع چون کنی کرده باشد پشته کن
 جامه پیوشان گور را تنبول و شربت هم بهر
 بالایی تربت میوه را مانند برگ یا شکر
 قرآن مخوان پایان او بشین بخوان نزدیک سر
 گوری نبوی هیچکس چون گریان جانان من
 بزه کار گردی بشکلی حسد گور را دریا پدر

قال علی الصلوة
 و السلام موت
 العباد طاعتی
 و ان غلام و عباد
 تارکیت ۱۳
 عده نطفه اسلام
 خسته پیوسته و خسته
 و از اهل دین است
 بنده چنین عالمی
 غمخواری خسته و خسته
 که در خفا و در روزگار
 مملکت اولی و ثانی
 صاحب ۱۴
 عده ای است از اهل
 و از اهل راجع و خسته
 چنانچه در حدیث
 و شربت و در دست
 و در دست

و آنکس که هیرال و زر جنگی کند با کافران
 یا بهر نام شیعه چندان نیاید او احس
 آنکس که بخورد ز جنگی بر رو مقابل دشمنان
 با او نسبت آنکسی ز حرمی خورد پشت و کمر
 مقبل رو و اندر جهان شادی کنان خنده زمان
 از سالها چون پانصد مدبر شهید بیشتر
 هرگز کسی را در جهان دنیا نباشد آرزو
 الا شهید راه حق گرچه بیایست شک زر
 چون مومنی از صدق دل خواهد شهادت از خدا
 یا بد چو شهید او رحتی میر و زتب یا و رسد
 شهید اگر از مرگ کان در و دل سپندار این سخن
 اندر جهان چون زندگان بخورد شربت هم عمر

باب چهل و یکم در بیان اسباب مینوائی و مدبری سگویی

اسباب فقر و ندبری چل چیز تو میداند یحیی
 مسطور بین اندر کتب راوی است جعفر معتبر
 طعمی مخور باشی جنب آبی مخور از نایب
 هم دور کن از خویشان آوند که باش منکر
 بولی مکن هم برهنه جازوب در شبها مزن
 گذار هم آوند را جانان من بکشاده

بهر شهید از صفای
 برفت در ایام سال و پیش
 رفیق الا در مقابل رو و
 سکه یعنی شهیدان راه
 قی در جنت هم از روی دنیا
 کشته غایب آوند که در حق
 علی علیه السلام و در حق
 بنیاد از فرستاد که ما
 و از آنکه در کمال با خدا
 فایز از دین و در جنت
 شکر و در دین و در جنت
 الدین و در دین و در جنت
 و در دین و در جنت
 و در دین و در جنت

فی زن بگیر و نام شوی فی شوی بگیر و نام زن
 فی نام مادر من پدر آرزو زبان دختر پر
 طعمی مخور هم بی ادب بی بد و عاقل زنده را
 پر کاله باشد ناهن آرزو رویشان من
 قایم نباشی جان من شلوار را در راه چکه
 شسته نه بندی پاک هم گوشه نگیری از بشر
 در خشک موشانه مکن استاده باشی هم مکن
 شانه شکسته چون شود از وی مکن کلی حذر
 مقراض مواز شر مگاهستان گبی جانا من
 هم موی را در شر مگاه از چل نداری بیشتر
 در پیش پیران هم مرو بر شانه هم مشین
 تحلیل دندان هم مکن هر چو نکه باشد از شجر
 وقتی نوزی پوستی از سیر خواهی از بصل
 چون عنکبوتی بگری از خانه کن بیرون زور
 زنده پیش مغن برون فی در نازی کاسه
 در کذب هم عادت مکن فی در فروجی کن نظر
 وقتیکه شونی دست و رو خشکش مکن دامان خود
 پوشیده و وزی جامه چون مدبر شوی جان پدر
 چون تو گذاری مخبر از وی میا مسجد برون
 گردی بغافه مستلا آید به پشت صدقه

خوابی کنی و صبحدم اوبار آید پیش تو
یا کار دی ناختن سهرنی هم بدان ای سپهر
تخم شگانی خربزه صد فاقه آید پیش تو
سوگند بخوری راست چون روزیت گردن گز
ورنقه تنگی هم کن فرزند و اهل خویش را
دستی نشسته چون خوری بروی تو هم مال و زر
کاسه و صحنک زود شو چون تو خوری طعمی و رو
شیطان بنمید چون همین لیسد و روح جان پدر
جنگی خصومت گفتگو در خانه کردن روز و شب بمان ای فرزندان
از تو گریز و رزق تو هرگز نیاید پیش و ر
هر چل که گفتم مترابنویس اندر جان و دل
محتاج نی گروی گهی هر روز بانی صد گهر

باب چهل و دوم در بیان تو انگری میگوید

اسباب ثروت جملگی سنی چیز دانی بیشک
اگر تو کنی آن چیزها سنجی بیانی بیشتر
دام گزاری یا شست راتر کش نه گیری هیچک
روزه بداری نبیض را با شتی بخانه یا سفر
پیوسته نمیزی صبحدم هرگز نه خنسی آن زمان
تشیع گویی و کریم غفران بخوای هر سه

عنه علی بن ابی طالب
هم برهه قال قال رسول الله
صلى الله عليه وسلم ما من رجل
انفق ثلثه من نفسه في
سبيل الله الا اوفاه الله
مائه واثني عشر ضعفا
فان الله لا يوفى بالمعنى
العظمى الا بالمعنى العظيم
الاستاذ ابو بصير
بازر هم چنانچه در حدیث آمده
عن ابی ذر غفاله قال رسول
الله صلى الله عليه وسلم يا ابا ذر
انما صفت من المؤمن ثلثه
ثم ثلث عشرة واربعة
عشر و خمس عشرة و اربع
الترجمه و افساسی من
المشکوۃ ۱۰

شکر خدا گوهر زمان مصحف بحر ارمال خود
میخراکان تازی همین خدمت بکن مادر پدر
سوره جمعه شبها بخوان میخوان منزل روز و شب
دائم بخوانی واقعه از بعد مغرب خوب تر
موزه چوپوشی کفش پاید که پوشی ز روبرا
تا حن چو خواهی گر بری در روز چشبنه بر
چون تو پوشی خاتمی پوش از عقیق ای جان
محبوب خواهد دست تو دستی بد مقصید بر
عهدی که کنی با کسی نقض کن در عهد خود
جار و ب در مسجد زنی مالی بیایی بیشتر
حجی بکن از بصره حق میکن زیارت
اندر تجارت صدق را کن پیشوا هم بر
در خانه داری سر که را خالی مکن خانه از
برکت چو خواهی مال را رو گو سفندی زود خر
عسل جمعه دایم بکن خاصه که عسل اربا
در روز عاشورا پیر اضعاف ایام در
آئین جو گندم بهم آنکه از آن نانی پسند
غله که داری کیل کن از وزن کن کلتی حذر
دستی بشو طعمی بخور گردی تو انگر بیشک
تنها چو باشی زن کن بسیار یابی مال و زر

بہر سنی کہ گفتیم پیش تو ہشدار حملہ کن عمل
تختیں و دیوان ہم بکن بنویس اندر ول جگر

باب چہل و سوم در بیان موجبات بہشت

جنت مقامی صالحان اُنگاہ یابی جان من
 بکنی عمل از بہر آن ہر روز کاری خوشتر

اعمالِ خیرت وان سببی صدی ندر او ہم عدد و

زبان جملہ گویمیش تو آن بیت وفت است ہی سہر

اور ان کو بھی کلیہ راز صدق دل ہم خاصاً

باشی بر آن ثابت قدم مدت حیات از عمر

مادی رسان برهمنان طعمی بده از بھرق

شی لباس مغفرت آئی بجبت ہشت و

اضیافت را اگر ارم کن غزوی کن با کافران

سہری گویا چون کسی آن سرکش را بشنید

تو چو آید پیش تو هرگز گویا آوے

مصائبِ مجتہدین و اہلِ نہانِ اذِ حشر

صلاح چو پلنی کار با حورشینی در جهان

حسان بن باآن سے کو با تو کو وہ بد بتر

رسوایان و دین در پیش مسلمان جای ده

کامیابی کاری و شایسته را از کارهای سخت تر


عليه الصلوة والسلام من قبل الله
الذي دفع الجنة لحاسبها

او فاضل احمد مودودي صاحب

بسم الله الرحمن الرحيم

سودا رتبی سیم

سید احمد علی خان
جای دہ وراثت



واری نگه منسج از زنا خشتی نیاری بر زبان

مخطور شبہ طعم رایابی از ان بکمی حذر

ہمایہ پرسی وایما باشد بشادی یا بغم

بیار چون پرسی بسی جنت بیایی شک

خشتی فرو خور جان من عضوی بکن بر مردمان

با صانعان وایم نشین زکری بگو شام و صبح

از ظالمان مظلوم را دای پدہ انصاف ہم

کلمہ شہادت و در وضو میگویی جان پر

وایم بکن سنت او چون تو گداری عصر

چیزی نخواهی از کسی محبت میدی گوهر

از بعد هر فرضی بخوان کرسی بصدق ایجا من

طلبل زمان جنت برو آمد چنین اندر جنت

باب چہارم در بیان حیات و نوح و اسباب آن

و نوح برای کافران ہم مفسدان ہم ملحدان

باشند ساکن اندران عورت ز مردان بیشتر

از مرد و نہ صد نہ نو و از ہر ہزاری و جہان

نہ صد نو و نہ از زنان از ہر ہزاری در سقر

مردم کہ در دو رخ روند سوزند آنجا ساہا

موجب گویم پیش تو بشنوز مخلص مختصر

سایہ قال
و نوح برای کافران ہم مفسدان ہم ملحدان
باشند ساکن اندران عورت ز مردان بیشتر
از مرد و نہ صد نہ نو و از ہر ہزاری و جہان
نہ صد نو و نہ از زنان از ہر ہزاری در سقر
مردم کہ در دو رخ روند سوزند آنجا ساہا
موجب گویم پیش تو بشنوز مخلص مختصر

پس بجای بدن از موزیان باشند و در حل و حرم هر چه
گردد و چهارم نوش هم اندر شارق کن نشسته
نراغ و حدا و کلب هم مردم گز و هر ساعتی
هر پنج را موزی بدن موزی یکش حکم جنب
هر جا که بینی موزی آوم بود یا جا نور
در حال کش هم در زمان هر که برویانی ظفر
گر به کبوتر چون کشد میت مضامش ده درم
یا خود زبانی او کند اکثر چو آید در حجب
جایز بدن هم شتمش میران بکشتش کاروی
اما اگر کس بگذرد یا بدو ثوابی بیشتر
در حره خواهی تادهی از پنج بیرون آب را
رخصت طلب گر جاریه است از نش ز مولی معتبر
اسقاط کردن کل را جانی نباشد چون درو
کردند بعضی رخصت گر تو بداری خوب تر
میخوان بخومی آفت در تا تو بدانی وقت را
تر و بیج کردن قبله هم دیگر برستن در سفر
ستان هدایا چون کسی بد بد ترا بھر خدا
قاضی چو باشتی یا ملک سازد یا می کن خدر
سلطان فتوحی چون دهد فی الحال بتان خرج کن
تا وجه بینی رو کن این نوع باشد و دست تر

چنین گیرد نفع آن باشد مباح و هم روا
 برداشت چون شد ملک او در نقطه میکن نظر
 اندر زیننی چون کسی گاو آن شامد یا غنم
 سرگین شود و بحد جمع پاچک هانجا یا بصر
 شخصش بخوابد جمع گر بجلی کند بر موان
 جایز نباشد غیر از آنک بچیند بیشتر
 با دام و شکر چون کسی بدهد کسی را بهر آن
 بکند ثوابی بر شهبان یا بر عروسی سه چهر
 خوردن نباید داشتن و از او چیزی از آن
 چیدن نباشد هم روا با دام باشد یا شکر
 خلقی بچیند هم روزان و روز و چلوخه
 باشد طلال و هم روا بشنوزمن ای شه پسر
 مالی سپارد چون کسی بر مردی از بھر آن
 تا او دهد صدقه بسی هر جا که بیند مقصر
 او را حرام است بیشکی زان مال خوردن بکدر
 در ویش باشد گر چه او این هر دو در خانی نکر
 خواهد معلم اجر چون یا خود موذن از او ان
 جایز نباشد در شمع مشروط باشد چون اجر
 بر داشتن از مایده زله حرام است بیشکی
 گر خضم گوید از غنوا بر و در خوش خرم بخور

لحم گاو و گوسفند و بز و شتر و اسب و کبوتر و مرغ و ماهی و میوه و حب و غله و غیره از آن خوردن و چیدن و برداشتن جایز است و اگر از آن چیزی را به دیگری هدیه کند یا به او بفروشد یا به او بدهد جایز است و اگر از آن چیزی را به او ببرد یا به او بکشد یا به او بزند جایز است و اگر از آن چیزی را به او ببرد یا به او بکشد یا به او بزند جایز است و اگر از آن چیزی را به او ببرد یا به او بکشد یا به او بزند جایز است

چون تو کنی همان شوی و طعم او بخش کن
 جز استخوان سگ را ده جانان این چیزی نگر
 مروار باشد پوستی پیش از و باعث بیع او
 جایز نباشد و در شرع هم بیع اشعار است
 چون تو بینی مروی گل میخورد و منش کن
 فرعون و هان یکدگر خورد و نگلهای بیشتر
 برده خری چون گل خورد و بار یک بنی موی او
 یا خود نشانی چوب و لت اندام او آید نظر
 دیگر کنیزک طعمها از دیگران حید خورد و بر اندام او نظر آید
 روی کنزین عیبها انداخته می نگر و نکته را یاد کن
 مسجد چو بنی تنگ تر باشد زمین و چوب و را
 بستان ز خصمان زور کن قیمت بده هم هم و
 صاحب احمد مصطفی از بهر کعبه همچنین
 دادند قیمت حضم را کردند قدر که هم جبر
 ناقص قبائی چون کنی از بهر مو من مسلمی
 تنها شوی مغفور تو خواندم چنین اندر خبر
 کامل قبائی چون کنی از جان و دل ای جان من
 پرستی لباس مغفرت از خویش هم مادر پدر
 تا مین توانی جان من بر مومنان تعظیم کن
 فاسق چو بینی مستمع میکنی امانت بیشتر

غلبه فغانی
 چون همان کنی
 تویی

ضرب الطرحه در اسلام
 من نه شد سنجی کفایت
 خطای من اندک بیانی از این
 من السکوة
 یعنی از قاضی ناقص سبک
 یعنی خوانده اند و در کتاب
 در حدیث آمده و اگر قاضی
 یعنی جامع کامل در شریعت
 بخشد و توی او دارد
 و بر تو نیز بخشد و شود

چون ملج فاسق کس کند عرش خدا لرزد چنان
گوئی که افتد بر زمین بکند جهان زیر و زبر
بینی چو فاسق مستمع او را امانت کن پس
ایمان بود اندر ولت خوئی نفر دانی خط
توفیق گر باشد ترا کاری بکن تعجیل تر
این وقت را دان نعمتی هر ساعتی دارد مگر
امروز گر طاعت کنی نه داترا باشد جزا
چون تو کنی عصیان خطایابی سزائی و رسق
گر طالبی از صدق دل خواهی که یابد راه حق
چون صبر کنی بیشکی باشد چو سنگی سیم و زر
گر راه خواهی سوی حق از صدق پیوندی دراو
باید درون خویش را خالی کنی از کس و دگر

در بیان مناجات و ختم کتاب گوید

یارب مرا گردان چنان از راه لطف و مرحمت
سکین شمارم اغیا شایان یارم و نظیر
باشم تو اگر دل چنان از کس نخواهم حاجتی
فارغ نشنم شاد و خوش میرون نیایم پیش در
راضی بفر و خاقدهم باشم بجای اندرون
منون منت سنگان مارا گردان تا حشر

از بھر روزی رزق هم وقتی پریشان دل کن
 یارب بدیه صبرم چنان جز تو نخواهم کس و گر
 یارب بجای مصطفی بهم انبیاء و اولیاء
 گردان چنان این تحفه را مقبول گرد و بحر و بر
 عاشق برو جلوه جهان اندر دون جان خود
 بکنند پاگان جائی او دارند بالا چشم و سر
 الفت چنان وه خلق را جز این نخواهند هیچ کس
 هر جا که بنیدم روی تعویذ او این مختصر
 رنجی کشیدم مدتی بهم درد ما چون در و زده
 تا من بزاوم این چنین بگر معانی نامور
 نظری چو کبکی اندر و بسنی سلوک و پند
 هر جنبش در روی حکمتی فقه و کلام و هم خبر
 تالیف چون بکند کسی یا خود نویسد استان
 جز شنوی نماید نکو حقه نوشتن یک شعر
 اصحاب علم و معرفت هرگز که بینند سویی او
 عینم بگیرند بھر حق هم راست بکنند زود تر
 خود عیب دارم جلگی جز عیب در من هیچ نی
 صد عیب یابی هر سخن هرگز نه بسنی یک هنر
 کردم نهوس چون انگیان رفقار کبکان پانسه
 بر باد شد رفقار من گشتم خجل بهم منکر

سلامی بر صاحب
 مدتی این تحفه
 را بپسندیدند
 خویشی سازند
 مولوی محمود

لغات

اگر یک سخن زین جامگی آید قبول نزد حق
نازم چو شایان در جهان گردد سبحان مفتخر :

دارم امید ی از خدا خواند چون این صاحب دلی
بکند ز دل مارا و عایا بم بخاتی و رفیق
بیات گفتم جلگی مفصل بر آن به قضا و قشش
ابواب او پنج و چهل اند حساب و هم حصر
مفصله نو پنج و گریخت محمد مصطفی

عاشریں آئینہ حسن وقت صفحہ روزمرہ

الحجۃ

منقول است از حضرت امیر المومنین رضی الله عنه بمیت و هفت
فوق از بنی آدم منسوخ شده از مردوزن و بیک روایت بمیت
و چهار و بروایتی دیگر هفده و روایت اصح آنست که قبل معلوم بود و
غنکبوت زنی بود که بعد از حیض غسل نمی کرد و دایم جنب می بود و
رو باه مردی بودفته انگیز و خیانت میکرد و خرچک هفده مرد بود
ز بنی اسرائیل و از زاده عیسی علیه السلام طعام خورند و این ایام
بیاورند لاک پشت زنی بود که با داماد خود دنا و میکرد و زبنور
بود که با شوهر خود جنگ میکرد و خرگوش دزدی بود هر سال
در راه کاه مغطه دزدی میکرد و عقرب مردی بود که دایم الاوقات
بشرای مردگان میکند و کفنهایی دزدید و سوسمار مردی بود و غارت گر

خانه الطبع که فائده فهرست مجل می بخشد

بعد حمد بیعدو خالق جن و بشر رویاننده اشجار شورستان چون پند
 و شکر مرده بیدار ارضی را از باران رحمت خویش نماینده آن خضر و احمر و دشت و رود چو
 ریحان جهان بروی پر فتوح خاصه رسولان نور عرش آسمان شایسته
 و جهان شفیع مجربان مبعوث نمای اقرب الساعه و نشانی القدر سلطان اسرار
 پادشاه بحر و بر محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مخفی و محجب بسا که اینست
 شریفه و عجاایه فیقه که مصنفش ساخون جگر خورده و چون نام خودش تحفه
 نصایح برآورده و با بوالش از توحید و ارکان ایمان و عقاید و عقوبت قبر
 و ذکر حجت و جهنم و بیان علم و عمل و غسل و تحمیم و زکوة و صلوة و روزه و حج و عقیقه
 تارک الصلوة و زکوة زراعت و تلاوت قرآن و کسب قناعت و نکاح و
 آوردن عروسان و آداب مجامعت و آداب بخور و نجامه پوشیدن و
 نور و قوت خفتن و بیع و شرع و صحبت سلطان غنیا و حسن خلق و حقوق مساکین
 و حقوق الدین بر فرزندان و داد و ستد قرص و کلام و سکوت و عیبت و
 همت و عطسه و سوگند و شتم و تکبر و عجب و عیوب و غیرت و اخلاص و پیا
 و عبادت و توکل و رضا و خوف و رجا و صبر و شکر و توبه و زهد و بخل و
 مخا و ایثار و اساک و تواضع و خلق حسن و نفع رسانیدن خلق و حلم و غضب
 و امر معروف و نهی منکر و سماع و رفض و سر و دولاغ بازی و نر و طوطی
 و نوج و خوردن جانوران و بیان آنها و روزها و خاصیت سعد و نحس و بیان
 پیری و جوانی و رنج و رحمت و علت و محنت و مصایب و تقریب و احکام شرع و

در اسباب بینوایی و مدبری و بیان توکلی و موجبات پریشانی و دوزخ و بیان و ده سن حضرت
براهیم علیه السلام و ختم کتاب سنی طبع بکار برده و کرامت ائمه اطهار در بیان مطبوع شد و اینها یافته
پیش نظر مشتاقان خویش زنگین ادایها نمود اما سیرانی مشتاقان گشت و این گلزار غنچه
پرو و از و این کشید لهذا بار اول ضعف عباد الله الکریم قاضی عبدالکریم بن قاضی نور محمد صاحب
مرحوم ساکن پلیندر آبپاری مصحح بیعید مولانا مولوی محمد عثمان و شاه محمد صاحب
شهر جیب المرجب ۱۳۰۰ هجری مطابق ماه جنوری ۱۹۰۵ء بمطبع کربن واقع بمبئی سرسبز کنایه گل
سبب ساختند امید که خوانندگان از شمیم روح افزایش دماغ جان را معطر سازند و
مهمتم کتاب هذا راجع کاتب و صحیح بدعائی حسن خاتمه یاد فرمایند و بالله التوفیق

فهرست

۳	در رفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله	۲۱	بیان زکوة زراعت و صدقه و دعا
۳	در معنی شیخ العالمین محمود نصر الدین قدس سره	۲۱	باب ۱ در بیان روزه های ماه رمضان
۴	در سبب تصنیف کتاب و تعریف ابوالفتح	۲۳	باب ۲ در بیان حج و سفر و جهاد با کافران
۵	باب ۱ در بیان توحید باری تعالی عز اسمه	۲۴	باب ۳ در بیان تلاوت قرآن ذکر و دعا و غیره
۶	باب ۲ در بیان احکام و ارکان ایمان	۲۶	باب ۴ در بیان مکاسب و قناعت و وسایل
۸	باب ۳ در بیان عقاید و عقوبت گور	۲۸	باب ۵ در بیان نکاح کردن و جزآن
۱۲	باب ۴ در بیان علم و عمل و فضل آن	۳۰	باب ۶ در بیان عروس و بخت و بختیاری
۱۵	باب ۵ در قضاء حاجت و وضو و تیمم و غسل	۳۳	باب ۷ در آداب طعام خوردن
۱۷	باب ۶ در بیان اوقات نماز و عقوبت تا رکعت اوله	۳۵	باب ۸ در بیان آداب آب خوردن
۱۹	باب ۷ در بیان زکوة و صدقات و	۳۶	باب ۹ در بیان آداب جامه پوشیدن

باب ۳۷ در بیان ذکر کردن و خشن	۵۹	باب ۳۷ در بیان امر از معروف و نهی از نهی
باب ۳۸ در بیان بیع و شرا	۶۰	باب ۳۸ در بیان بیع و شرا
باب ۳۹ در بیان منع صحبت سلطان اکبر و اغنیا	۶۱	باب ۳۹ در بیان منع صحبت سلطان اکبر و اغنیا
باب ۴۰ در بیان حسن خلق و معیشت و مشورت	۶۲	باب ۴۰ در بیان حسن خلق و معیشت و مشورت
باب ۴۱ در بیان حقوق همایگان	۶۳	باب ۴۱ در بیان حقوق همایگان
باب ۴۲ در بیان والدین بر سر زندان و	۶۴	باب ۴۲ در بیان والدین بر سر زندان و
حکایت علقه صحابی رضی الله عنه	۶۵	باب ۴۳ در بیان رنج و زحمت و علت محنت
باب ۴۴ در بیان ستادن دام و دادن قرص	۶۶	باب ۴۴ در بیان ستادن دام و دادن قرص
باب ۴۵ در بیان کلام و سلام و سکوت و غیبت	۶۷	باب ۴۵ در بیان کلام و سلام و سکوت و غیبت
باب ۴۶ در خشم و کبر و حمد و عجب و عیوب و غیره	۶۸	باب ۴۶ در خشم و کبر و حمد و عجب و عیوب و غیره
باب ۴۷ در بیان اخلاص و ریاء و عبادت و خزان	۶۹	باب ۴۷ در بیان اخلاص و ریاء و عبادت و خزان
باب ۴۸ در توکل و رضا و خوف و رجا	۷۰	باب ۴۸ در توکل و رضا و خوف و رجا
باب ۴۹ در بیان صبر و شکر	۷۱	باب ۴۹ در بیان صبر و شکر
باب ۵۰ در بیان توبه و زهد	۷۲	باب ۵۰ در بیان توبه و زهد
باب ۵۱ در بیان نخل و سما و انبار و اساک	۷۳	باب ۵۱ در بیان نخل و سما و انبار و اساک
باب ۵۲ در تواضع و خلق حسن نفع رسانیدن خلوت را	۷۴	باب ۵۲ در تواضع و خلق حسن نفع رسانیدن خلوت را
باب ۵۳ در بیان حلم و غضب	۷۵	باب ۵۳ در بیان حلم و غضب
باب ۵۴ در بیان اسباب بربری و بیوایی	۷۶	باب ۵۴ در بیان اسباب بربری و بیوایی
باب ۵۵ در بیان احکام شهادت	۷۷	باب ۵۵ در بیان احکام شهادت
باب ۵۶ در بیان ثواب و نگرانی	۷۸	باب ۵۶ در بیان ثواب و نگرانی
باب ۵۷ در بیان سوچات و بهشت	۷۹	باب ۵۷ در بیان سوچات و بهشت
باب ۵۸ در بیان سوچات و دوزخ و اسباب آن	۸۰	باب ۵۸ در بیان سوچات و دوزخ و اسباب آن
باب ۵۹ در بیان منن ابراهیم علیه السلام و سایر شرف	۸۱	باب ۵۹ در بیان منن ابراهیم علیه السلام و سایر شرف
باب ۶۰ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۲	باب ۶۰ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۱ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۳	باب ۶۱ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۲ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۴	باب ۶۲ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۳ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۵	باب ۶۳ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۴ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۶	باب ۶۴ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۵ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۷	باب ۶۵ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۶ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۸	باب ۶۶ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۷ در بیان مناجات و ختم کتاب	۸۹	باب ۶۷ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۸ در بیان مناجات و ختم کتاب	۹۰	باب ۶۸ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۶۹ در بیان مناجات و ختم کتاب	۹۱	باب ۶۹ در بیان مناجات و ختم کتاب
باب ۷۰ در بیان مناجات و ختم کتاب	۹۲	باب ۷۰ در بیان مناجات و ختم کتاب

بسم الله الرحمن الرحیم

بخط خام افضل السادات میرزا محمد تقی

CALL No. ۱۹۱ ۴۵۱۲۵
 ACC. NO. ۵۰۴
 AUTHOR
 TITLE تحفه زماغ -

۱۹۱ ۴۵۱۲۵ ۵۰۴
 تحفه زماغ -

THE BOOK

Date	No.	Date	No.



MAULANA AZAD LIBRARY
 ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES :- PERSIAN SECTION

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of **Rs. 1-00** per volume per day shall be charged for text-book and **10 Paise** per volume per day for general books kept over-due.

S. ZIAUL HASAN
 BINDERY M. A. LIBRARY
 A. M. U., ALIGARH

